

معرفی نویسنده: ژان ماری گوستاو لوکلزیو



سعی می‌کنیم در هر شماره، یکی از نویسندگان انتشارات کاروان را برایتان معرفی کنیم. این شماره، به معرفی لوکلزیو می‌پردازیم که از مطرح‌ترین نویسندگان امروز فرانسه است و کاروان سال گذشته، رمان مشهور **بیابان** را از این نویسنده منتشر کرد. کسانی که آثار پائولو کوئلیو را دوست دارند، حتماً از این رمان هم خوششان می‌آید، چرا که لوکلزیو هم مثل کوئلیو، ریشه‌ی حکمتش را در شرق می‌یابد.

ژان ماری گوستاو لوکلزیو، در سال ۱۹۴۰ در نیس فرانسه به دنیا آمد. پدرش انگلیسی و مادرش فرانسوی بود. در آغاز نویسندگی چون در انگلستان زندگی می‌کرد، می‌خواست نوشتن به این زبان را تجربه کند، اما اولین اثرش را بالاخره به فرانسه نوشت. می‌گوید زبان فرانسه به او کمک می‌کند خود را با فرهنگ‌های کهن تر یگانه‌تر ببیند. با این حال، سفرهای بسیار و نگاه او به جامعه، باعث شد با کشور فرانسه به نوعی فاصله بگیرد. هویتی مدیرانه‌ای دارد و انزجارش از دنیای صنعتی، این هویت را هم کمرنگ می‌کند. در مصاحبه‌ای می‌گوید:

«برای من که جزیره‌نشینم، کسی که در ساحل دریا گذر کشتی‌های باری را تماشا می‌کند، که بر بندرها پا می‌کشد، مانند انسانی که در بلواری قدم می‌زند و نمی‌تواند متعلق به یک محله یا شهر باشد و متعلق به تمام محله‌ها و تمام شهرهاست، فرانسه فقط کشور من است، جایی که در آن زندگی می‌کنم.» شاید به همین دلیل باشد که هر خواننده‌ای در هر جای دنیا، با لوکلزیو احساس نزدیکی می‌کند و می‌تواند گوشه‌ای از خود را در آثار او بیابد.

در سال‌های بین ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۵، دو مسئله‌ی عمده در مرکز توجه نویسندگان این دوره است: زبان و ماده. می‌گفتند تنها آن اندیشه‌ای وجود دارد که به بیان درآید، زیرا دریافت‌های حسی ممکن است ما را فریب دهد. کلمات شفافند و ما را در درک امور یاری می‌دهند. اما در آغاز دهه‌ی هفتاد، با اسطوره‌های سرخپوستی آشنا شده بود و به کمک آن‌ها کم‌کم جایگاه خود را در هستی یافت.

در آغاز بیان زبانی، دسترسی به واقعیت دنیا را ممکن می‌کرد، اما بیان زبانی و فلسفه‌ی غربی تنها ارتباط منطقی را میسر می‌کنند، به همین دلیل مانع می‌شوند که آدمی در دنیای واقعی که همه‌چیز درهم پیچیده است، حل شود. لوکلزیو زبان را رها کرد و از بوغ آن خارج شد تا ارتباطی حقیقی با ماده برقرار کند. به همین دلیل شخصیت‌های برجسته‌ی رمان‌ها و داستان‌هایش بیشتر در سکوت زندگی می‌کنند و در بیابان، یکی از اصلی‌ترین شخصیت‌ها، زبان آدمیان را بلد نیست. لوکلزیو نمی‌گوید او قادر به سخن گفتن نیست، می‌گوید این زبان را بلد نیست. و دقیقاً شخصیتی است که بیش از همه با طبیعت و ماده عجین است و گاهی حتی خصلتی مابعدالطبیعی به خود می‌گیرد.

لوکلزیو نزد سرخپوستان پاناما نیز این رهایی از زبان را حس کرد، زیرا برای آن‌ها هیجان‌ات تنها شیوه‌ی ممکن برای شناخت حقایق جهان است. رسالت نویسنده نیز این است که مانند جادوگر، انسان‌ها را افسون کند و دستیابی به واقعیت حقیقی را برای آن‌ها، از طریق نشانه‌ها، ممکن سازد. همین نشانه‌هاست که به آدم‌ها امکان می‌دهد در پس کلمات به واقعیتی برتر دست یابند. نقش نویسنده از نگاه لوکلزیو، نگارش تجربیات درونی و بیرونی از طریق ضبط خودکار است. در واقع نقش یک زلزله‌نگار را ایفا می‌کند تا آن چیزی را دریابد که رفتارهای انسانی را دیکته می‌کند.

گفت‌وگوی مترجم بیابان با لوکلزیو

پاریس، شنبه ۲۶ ژوئیه ۲۰۰۴، کوچه‌ی بک، محله‌ی سن ژرمن دپره، ساعت ۳ بعدازظهر
مصاحبه‌کننده: آریتا همپارتیان (مترجم رمان بیابان)

در آپارتمان کوچکش را به رویم باز کرد. باورم نمی‌شد، در برابر لوکلزیو بودم، نویسنده‌ای که به گوشه‌گیری و فرار از مصاحبه معروف است. با سادگی و صمیمیتی وصف‌ناپذیر خوشامد گفت. با اینکه پیش‌تر با تلفن به او توضیح داده بودم، دستپاچه گفتم:

«سلام، از ایران آمده‌ام و بیابان را ترجمه می‌کنم... زیاد وقت‌تان را نمی‌گیرم، تنها چند سؤال دارم که پاسخ آن‌ها می‌تواند ژان ماری گوستاو لوکلزیو و رمان بیابان را بهتر به خوانندگان ایرانی بشناساند.»
با لبخندی آرام و آرامش‌بخش به نشستن دعوتم کرد. همسرش با مهربانی خاص شرقی‌ها برایمان قهوه‌ای آورد و همین صمیمیت و متانت به من جرئت داد تا سؤالاتم را شروع کنم.

آریتا همپارتیان: بیابان در حقیقت دو رمان است که موازی پیش می‌روند و طبق قانون خطوط موازی هرگز به هم نمی‌رسند. چرا دو رمان ننوشتید و هر دو را در یک رمان قرار دادید؟

ژان ماری گوستاو لوکلزیو: بله دو رمان است در یک رمان، دو رمان موازی، همان‌طور که گفتید، با دو

کلام اول

شماره‌ی دهم خبرنامه‌ی انتشارات کاروان، در حالی منتشر می‌شود که حدود چهار سال (از مهر ۱۳۸۱) از انتشار نهمین شماره‌ی آن می‌گذرد. در این فاصله‌ی چهارساله، بیست شماره ماهنامه‌ی جشن کتاب منتشر شد که حتماً دیده‌اید. جشن کتاب بعد از فراز و نشیب‌های بسیار، بالاخره سرنوشت خودش را پیدا کرد و اولین شماره‌ی آن در صد و شصت صفحه، با چندین داستان و مطلب خواندنی، همین یک ماه پیش منتشر شد. آن‌هایی که عضو باشگاه کتاب کاروان شدند، حتماً به دستشان رسیده. در کیوسک‌های مطبوعاتی و کتابفروشی‌ها هم توزیع شده و استقبال زیادی از آن شد. به موقع خودش، درباره‌ی جشن کتاب بیشتر حرف می‌زنیم.

اما رفتن جشن کتاب به خانه‌ی بخت، باعث شد که ما برای ارتباط با دوستانمان، دوباره رو بیاوریم به همین خبرنامه‌ی قدیمی‌مان. هر چند جای جشن کتاب را نمی‌گیرد و به همه‌ی عزیزانمان توصیه می‌کنیم مشترک جشن کتاب شوند تا با کلی مطالب خواندنی، هم سرشان گرم شود و ساعت‌های خوشی را بگذرانند، و هم از مزایای عضویت در باشگاه کتاب کاروان بهره‌مند بشوند. امیدوارم بتوانیم این خبرنامه را همین‌طور ادامه بدهیم و هر چند وقت یک‌بار منتشرش کنیم.

مدت‌هاست با شما حرف زده‌ایم. اما تنها دلگرمی ما در این انتشارات، نامه‌های پرمحبت شما در این مدت به دستمان رسیده، و اگر نتوانسته‌ایم به همه‌ی آن‌ها جواب بدهیم، باید ما را ببخشید. شاید همین محفل خبرنامه، فرصتی بشود برای اینکه به بعضی از سؤال‌هایتان جواب بدهیم. پس قلم بردارید و برای ما بنویسید تا این تنها مجرای ارتباطی سنتی‌مان حفظ شود.

انتشار دهمین شماره‌ی خبرنامه، همزمان است با دهمین سالگرد تأسیس انتشارات کاروان. ما که خیلی خوشحالیم، پیشاپیش از آن‌هایی که به ما تبریک می‌گویند، متشکریم. امیدواریم بتوانیم همچنان پایه‌ی شما حرکت کنیم.

به همراهی شما در این سفر افتخار می‌کنیم.
یاق، آرش حجازی

شخصیت. یکی لالاست، دختری بزرگ‌زاده از خانواده‌ای از تبار پیامبر (سادات - شریفه). لالاً واژه‌ی مترادف سیده، اولاد پیامبر است، که از ریشه‌هایش از اوان کودکی جدا می‌شود. دیگر شخصیت نور است، پسرکی برخلاف لالاً - از تیره‌ی فرودست شهبانان (هارتانی‌ها). در فصل‌های مربوط به لالاً، دنیا از نگاه شخصیتی مهاجر که همیشه در حال رفتن و در سفر است، دیده می‌شود. از صحرا به حاشیه‌ی دریا و از آنجا به فرانسه و بازگشت. او همچون شاهدی است بر زندگی مهاجر کنده‌شده از سرزمینش، همه‌جا بیگانه. در فصول مربوط به نور، نابودی کند یک قوم روایت شده است. مردان آبی صحرای موریتانی که قدرت و اقتدار خود را در جنگی نابرابر از دست می‌دهند و با این حال چندتایی جان به در می‌برند، اما نمی‌دانیم در تلاش برای باز یافتن شکوه و اقتدار از دست رفته یا به‌عنوان شاهدانی برای تاریخ؟ البته می‌شد دو رمان نوشت، اما در حقیقت هر دو، لالاً و نور در شرایط زندگی متفاوت، شاهدانی بر جنبه‌های مختلف تاریخ این قومند، مردم صحرا.

آه: آیا می‌توان گفت که بیابان رمانی است نمادگر؟

ژ.م.گ.ل: هم آری، هم نه. نمادین است از این جهت که نمادی است از انسان و رابطه‌اش با خدا - نماد انسان راستین به دنبال حقیقت برتر از ورای طبیعت، از ورای عناصر طبیعی و حتا از ورای درد. در ضمن لالاً را می‌توان نماد همه‌ی انسان‌های مهاجر دانست و نور را نماد قومی در حال مبارزه برای بقا.

نمادین نیست، چون اغلب آدم‌ها، داستانی قدیمی در ریشه‌شان دارند و بیابان

داستان زنی است معاصر که از جامعه‌ی سنتی می‌برد و وارد صحنه‌ی کار و زندگی اجتماعی می‌شود، اما برای به دنیا آوردن بچه‌اش به سرزمین خود برمی‌گردد، کتاب باز می‌ماند، لالاً، این مهاجر بالفطره ممکن است دوباره راه بیفتد و برود... او روایتگر تقسیم درونی است بین تاریخ قدیمی و اسطوره‌ای از یک‌سو و زندگی روزمره‌ی امروزی از سوی دیگر. باید خود را تطبیق دهد و هویتش را حفظ کند. زنان مغربی اکنون در این وضع قرار دارند، مثل همه‌ی زنان شرقی، و با کار و فعالیت بیرون از خانه، وارد صحنه‌ی زندگی اجتماعی شده‌اند، باید خود را میان زندگی امروزی و فرهنگ آبا و اجدادی تقسیم کنند و لالاً در موقعیت انتخاب قرار می‌گیرد، انتخاب بین گذشته‌ی افسانه‌ای و اساطیری و موقعیت زنی که می‌تواند با زندگی و کار بیرون از خانه، شخصیتش را بیان کند. البته، از آنجا که رمان لحظه‌ای است از متن تاریخ، برشی است از تاریخ و لحظه‌ای

گذرا، بیابان نیز لحظه‌ای است از تاریخ. این کتاب را سال ۱۹۸۰ نوشته‌ام، گوشه‌ای از تاریخ و بافت فرهنگی آن دوره. از آن زمان دنیا بسیار عوض شده، غرب در ارزش‌های دروغینش، در سیطره‌ی ذهنی‌اش، اسیر شده و شرق تغییر کرده است.

آه: عرفان در آثار شما جایگاهی ویژه دارد، ممکن است در این زمینه توضیح دهید و آیا همچنان به عرفان معتقدید؟

ژ.م.گ.ل: عرفان از موضوع‌هایی است که همیشه مرا به خود جذب کرده. مدت‌ها آثار ابن عربی، ابو مدین، مولوی و... را مطالعه کردم و برایم بسیار جالب بود. عرفان مسیحی و عرفان اسلامی، هر دو را مطالعه کردم و تفاوتی اساسی بین این دو عرفان مشاهده کردم. در اسلام می‌توان عارف بود و در عین حال زندگی عادی داشت، دین در بازی است که می‌تواند میان دو گرایش زندگی مادی و معنوی تعادل ایجاد کند. در مسیحیت چنین چیزی امکان ندارد، اگر عارفی، چاره‌ای جز راهب شدن و صرف نظر کردن از زندگی مادی ندارد. ناگزیر باید بین مادیت و معنویت یکی را انتخاب کنی. حال آنکه اغلب رهبران آزادی‌بخش شمال آفریقا عارف بودند و می‌بینیم که عرفان، اندیشه‌ی سیاسی و اجتماعی آنان را رقم می‌زد. اکنون نیز همین گونه است، در کشوری کاملاً توریستی مثل مراکش با شهر مراکش که از نظر توریستی شبیه میامی است، با عمارت‌های بلند و ویلاهای فاخر سفید، افرادی هستند که در عین رفاه مالی و زندگی کاملاً مدرن و نیز موقعیت حرفه‌ای خوب، مثلاً پزشک، وکیل، استاد دانشگاه و غیره، به عمق دین خود نیز

پایبندند و دستورات آن را در سطح اجتماعی به کار می‌برند. مثلاً هر ماه دور هم جمع می‌شوند و در بنیاد خیریه‌ای که دارند، به امور خیریه، وقف، انفاق می‌پردازند. برای این کار بسیار جدی وقت می‌گذارند، تصمیم می‌گیرند و این جمع را اداره و برای آن برنامه‌ریزی می‌کنند. آن‌ها به این کار عمیقاً معتقدند و باور کنید بسیار مؤثر است. آن‌ها هم زندگی مادی خود را دارند، هم زندگی معنوی خود را.

اسلامی که در شمال آفریقا شناختم، با طبیعت پیوند نزدیکی دارد. هنگامی که بیابان را نوشتم، به دلیل جنگ نمی‌توانستم به محل بروم، اما بعداً همراه همسرم که از قبیله‌ی عروسیین است به آنجا رفتم و به‌ویژه به محل عجیبی وسط بیابان. نام آنجا مسجد بود، به‌جای‌مانده از سده‌ی پانزدهم، در حقیقت سنگ بزرگی که از آسمان افتاده بود. هیچ بنایی وجود نداشت، آنجا محل موعظه‌ی سیداحمد العروسی، پیر قبیله‌ی العروسیین بود. او به کمک چوبدستی خود بالای صخره می‌رفت و از آنجا موعظه می‌کرد. مسجدی بی‌سقف و طبیعی و بی‌نیاز از طلا و نقره. سقف آن آسمان بود و چه چیز باشکوه‌تر از آن؟ مریدها در پای آن سوره‌های قرآن و فرازهایی از سخنان پیر خود را نوشته بودند. به آنجا «مکان سبز» می‌گفتند، درحالی‌که هیچ سبزی‌ای نبود. این نام استعاره‌ای بود از بهشت.

آه: آیا هنوز هم به عرفان معتقدید؟

ژ.م.گ.ل: هنوز به عرفان اعتقاد دارم، اما نه از ورای تصویر، بلکه از ورای کلام، کلام ابن عربی، رومی (مولوی)...

آه: بیش‌تر، شخصیت‌های شما، اگر نگوییم همه، یا کودکند، یا زن یا سالخورده، چرا؟

ژ.م.گ.ل: من در زمان جنگ به دنیا آمدم، ۱۹۴۰، مردی در خانه نبود، با زن‌ها بزرگ شدم، جنگ یادم است. آن زمان در نیس بودم و یادم است بمبی دویست کیلویی روبه‌روی خانه‌مان افتاد، با اینکه بسیار کوچک بودم خوب یادم است، دقیقاً مثل زلزله بود، با صدایی وحشتناک. جنگ را با چشمان یک کودک دیدم، گرسنگی، سرما، ترس را با احساسات یک کودک حس کردم. جنگ را از دید یک کودک به خاطر دارم و دوست دارم اگر در مورد جنگ صحبت می‌کنم، از دید یک کودک باشد یا یک غیرنظامی (سالخورده‌ها، زنان). دوست دارم حوادث تاریخی را از دید یک کودک ببینم و بازگویم. آن بمب دویست کیلویی این تأثیر را داشت، حالا تصور می‌کنم بمب‌های دوتنی، تصور کنید ده برابر آن‌ها که من شناختم، بمب‌های دوتنی که امریکا بر سر عراقی‌ها می‌ریخت چه لرزشی دارد، چه صدایی دارد، چه حسی در کودکان عراقی ایجاد می‌کند.

آه: شخصیت‌های کتاب‌ها تان تغییر چندانی نمی‌کنند. چرا؟

ژ.م.گ.ل: اصولاً من آدمی هستم که بسیار کند تغییر می‌کند، شخصیت‌هایم هم این چنینند، دید خود را که به‌کندی تغییر می‌کند در کتاب‌هایم در طول سال‌ها و سال‌ها با همان ارزش‌ها، با همان حساسیت‌ها بیان می‌کنم.

آه: از ترجمه و مترجم چه انتظاری دارید؟ و اصولاً با ترجمه‌ی کتاب‌ها تان به زبان دیگری موافق هستید؟

ژ.م.گ.ل: البته. زیرا انسان‌های دیگری که شاید بسیار دور باشند، نوشته‌های مرا می‌شناسند و از اینکه بیابان به‌زودی به فارسی خوانده می‌شود، بسیار خوشحالم. اصولاً ترجمه به نظر من نوعی از خودگذشتگی است. من هم چند ترجمه کردم و یکی از آن‌ها یک سال و نیم وقت مرا گرفت و در این مدت خود را وقف آن کردم. دوست دارم سبک و هنر من از طریق ترجمه منتقل شود و از مترجم انتظار دارم به‌صورتی ترجمه کند که کتابم برای کسانی قابل خواندن و توجه باشد که مخصوصاً برای آن‌ها نوشته‌ام. دوست دارم ترجمه احساسات، عواطف، خاطرات و استعاره‌های مرا منتقل کند. امیدوارم شما موفق به این کار بشوید.

